



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۴/۱۷



س. ح. روغ

یک پیام شاهانه نویسنده: فرانتیس کافکا – ترجمه: س. ح. روغ

سیمای کنونی روشنفکر ما، همان آدم خیالی را به یاد می دهد که در انتظار پیامی در باره ارض موعود، هر صبح، دم دروازه غود آتش می زند؛ و آزرگار و بی روزگار عبور مسعود نامه رسان را پایش می زند؛ و اما برای او هیچ گاهی و از هیچ جایی پیامی نمی رسد؛ و او، به جای نامه، زهر خند طعنه آمیز نامه رسان را تحویل می گیرد! و این نامه رسان هم عجب احمقی است که نمی فهمد که او «ایمان دارد» که یک زمانی نه یک زمانی، یک پیامی نه یک پیامی، به او خواهد رسید؛ و آن گاه است که او خواهد خروشید؛ و بغض زده بر روی نامه رسان غرور خواهد فروشید؛ و به همه و همه ندا خواهد سروشید: پیام! پیام! ای نه دیدن نگفته بودم؟ پیام رسید! و اینک من دوباره ترانه ها خواهم خواند!!!... سر تمام فیلان، به طفیلان پیام!!! به پیش!!!!... تا آن هنگام، که به فرا رسیدن آن «ایمان دارد»، روشنفکر ما بی کار نه شیشته؛ بی کاری، بی پیکاری اس؛ و بی پیکاری بی عاری اس! خدا نگیرد؛ و خدا کم نکند برادر زادگان رهبران؛ برادر زادگان صدراعظم؛ برادر زادگان وزیران؛ برادر زادگان رئیسان، برادر زادگان مدیران... و از این قلم؛ کم نیستند که هر کدام شان صد البته و صد برکت روشن است که «شخصیت» هستند!! فقط کم مانده که اینان یکجای شوند؛ و «صفوف خود را فشرده بسازند»؛ و بسیار کمتر کم مانده تا پیام برسد! چون ایمان دارند که پیام می رسد! و پیام رسیدن همان و ترانه خواندن همان سر تمام فیلان، به طفیلان پیام!!! به پیش!!!!... بیچاره تر از همه، بیگان تا بیکاره بی هستند که برادر زاده رهبر؛ و برادر زاده صدراعظم؛ و برادر زاده وزیر؛ و برادر زاده رئیس و... نبوده اند؛ اینان راه آبرومند تری پیدا کرده اند؛ اینان بیرق بالا کرده اند که پدرکلان، پدرکلان، پدرکلان فرتوت شان، کدام وختی در کدام جایی یک درخت توت داشته است؛ و رخت و پوشاک دستخوان خود را، نوشاک دسترخوان می کرده است! خو حالی خیر اس که ده اینکه دو پیسه یک مهاجر هستن! اما اصلاً که بوده اینان از تبار شاطر هستن! و چند نفر هم از خاطر امنیت شاطره گی اینان باید «صفوف خود را فشرده بسازند...» تا وقتی که پیام برسد!!! و بعد؟ بعد سر تمام فیلان، به طفیلان پیام!!! به پیش!!!!... فرانتیس کافکا نویسنده سرشناس، که در آغاز سده ۲۰ آن چیزهایی را دیده می توانست، که روشنفکر ما امروز، در آغاز سده ۲۱ هم دیده نمی تواند، سر نوشت غم انگیز این پیام و پیام رسان و پیام گیران را با قلم سحر انگیز خود رسامی کرده است. با دقت بخوانیم و در باره آنچه خوانده ایم، بیاندیشیم! س. ح. روغ

فرانتیس کافکا ترجمه: س. ح. روغ

یک پیام شاهانه

{چنین آورده اند، که} شاهنشاه به تو، به هر یک، به رعیت عزا دار، به آن سایه ناچیزی که از برابر آفتاب شاهانه به دورترین دور ها پناه بسته است، انگار خاصتاً به تو، از بستر مرگ یک پیام فرستاده است!

شاه به قاصد امر کرد که در برابر بسترش زانو بزند؛ و پیام را در گوش قاصد زمزمه کرد! پیام چنان از عمق دل شاه بیرون می جهید که به قاصد امر کرد تا پیام را در گوش شاه تکرار کند.

قاصد با خم کردن سر تایید کرد که گفته شاه را درست دریافته است؛

و در برابر همه ناظران عزا دار

{همه پرده های حاجب فرو افتاده اند؛ در پهنا و برپای کاخ و در (امتداد. مترجم) پله های بیچاپیچ، بزرگان ملک شاهانه صف کشیده اند!}

در برابر همه اینان، شاه رنج نجوا کردن پیام به گوش قاصد را به پایان رسانید!
و قاصد، در دم، در راه می شود...

یک آدم قوی و خستگی ناپذیر!

یک بار این، یک بار آن دست را برای پس زدن {حاضران. مترجم} دراز می کند، و راه خود را از میان آن انبوه به
پیش می گشاید! جایی هم که به مانعی بر می خورد، به سینه خود اشاره می کند، و نشانه آفتاب را که بروی سینه اش
می درخشند، به رُخ می کشد!

و قاصد، در حقیقت، راه خود را چنان می گشاید، که هیچ کس! { نمی تواند!}

{اگر که} انبوه جماعت چنان بزرگ هم باشد! {اگر که} شهرک های آنان چنان پایان ناپذیر هم بنظر بیایند! و اما هر
گاهی که قاصد می توانست راه را بروی خود باز بکند، چنان می بود که گویی به پرواز آمده باشد! و تو می توانستی
صدای امرانه مشت های وی را بزودی پشت دروازه ات بشنوی!

مگر این بار، در عوض، قاصد برای گشودن راه خود با بیچارگی در تقلا افتاده است!

بهرحال، اگر هم توفیق بیابد از آن تالار های تو در توی کاخ بگذرد، هیچ گاه نخواهد توانست از همه تالار ها
فراتر برود! و اگر به همین هم موفق شود، پس هنوز هم چیزی حاصل نیامده است؛ از پله های پیچاپیچ هم می بایست
که به پایان راه بگشاید؛ و اگر به این هم موفق شود، هنوز چیزی حاصل نیامده است؛ صحن حویلی را هم می بایست
که ببیماید؛ و پس از حویلی دومین کاخ؛ و بار دگر پله ها و حویلی ها؛ و بار دگر کاخ های بعدی....

و این چنین از ورای هزاران....

و اگر هم وی بتواند که خود را از درگاه کاخ بیرون بیاندازد

- که اما هیچ گاه، هیچ گاه، چنین چیزی نخواهد توانست که رخ بدهد - !

پس، بدنبال آن، شهر پایتخت در برابر وی دهن خواهد گشود :

ناف جهان !! و زمین پُر از انبوه آن!!!

از این میان {دیگر} هیچ کسی موفق نمی شود که بگذرد؛ و باز آن هم با پیام یک {شاه} متوفی! هیچ گاه!
و تو، اما، در برابر پنجره ات نشسته بی و آزرگار در انتظار آن پیام خیال پردازی می کنی!

هنگامی

که

شب

فرا می رسد!